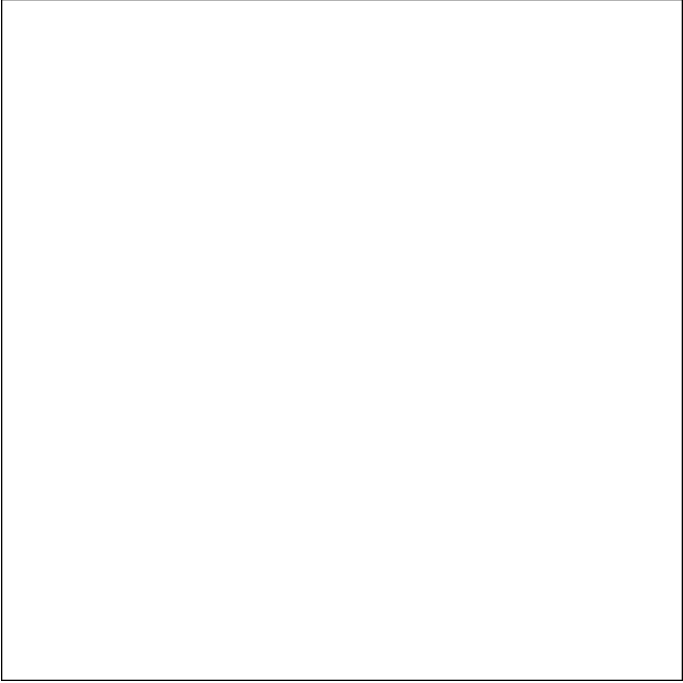




رخصتي ھا نا مائريزي

Holidays with grandmother



 Violet Otieno

Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

Danesh Library)

4

 / English  / Persian  / English




**Global Storybooks**

[globalstorybooks.net](http://globalstorybooks.net)

رخصتي ھا نا مائريزي / Holidays with

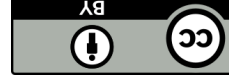
**grandmother**

 Violet Otieno

Catherine Groenewald

 Abdul Rahim Ahmad Parwani (Darakht-

e Danesh Library) (prs)

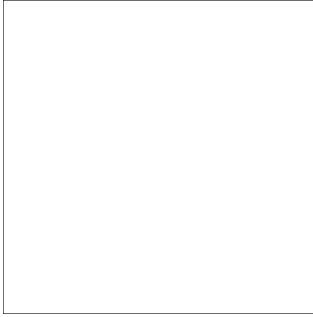


This work is licensed under a Creative Commons

[Attribution 4.0 International License.](https://creativecommons.org/licenses/by/4.0)

<https://creativecommons.org/licenses/by/4.0>





ادنگو و آپيو در شهر با پدرشان زنده گي مي کردند. آن ها براي رخصتي ها لحظه شماري مي کردند. نه فقط به خاطر رخصت بودن مکتب، بلکه به خاطر اينکه آن ها به ملاقات مادربزرگ شان مي رفتند. او در يک روستاي ماهيگيري نزديک يک درياچه زنده گي مي کرد.

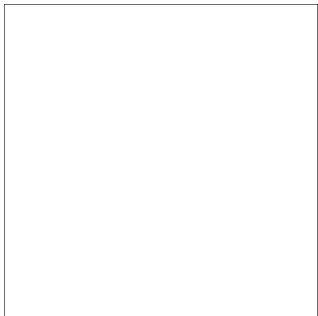
...

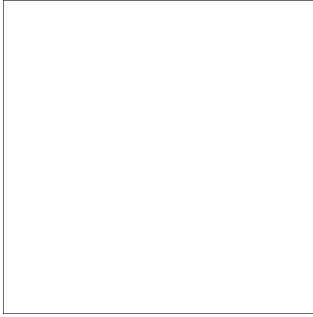
Odongo and Apiyo lived in the city with their father. They looked forward to the holidays. Not just because school was closed, but because they went to visit their grandmother. She lived in a fishing village near a large lake.

Odongo and Apiyo were excited because it was time to visit their grandmother again. The night before, they packed their bags and got ready for the long journey to her village. They could not sleep and talked the whole night about the holiday.

...

کریس  
میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ ہمیں ایک سفر کرنے کی ضرورت ہے۔  
میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ ہمیں ایک سفر کرنے کی ضرورت ہے۔  
میں نے اپنے دوستوں کو بتایا کہ ہمیں ایک سفر کرنے کی ضرورت ہے۔

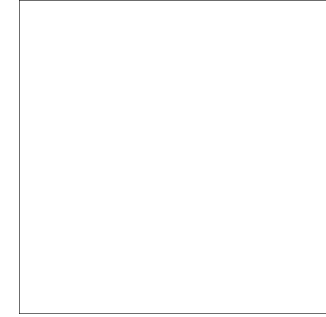




روز بعد، صبح زود آن‌ها با موتر پدرشان به سمت روستا حرکت کردند. آن‌ها از کنار کوه‌ها، حیوانات وحشی و مزرعه‌های چای گذشتند. آن‌ها در راه تعداد موترها را می‌شمردند و آواز می‌خواندند.

...

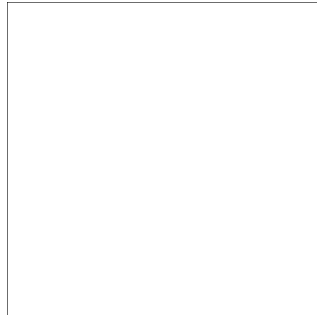
Early the next morning, they left for the village in their father's car. They drove past mountains, wild animals and tea plantations. They counted cars and sang songs.



زمانی که ادنگو و آپییو به مکتب برگشتند، برای دوستان شان از زنده‌گی در روستا تعریف کردند. بعضی کودکان احساس می‌کردند که زنده‌گی در شهر خوب است، اما بعضی دیگر فکر می‌کردند که روستا بهتر است. اما از همه مهم تر، همه موافق بودند که ادنگو و آپییو، مادربزرگ خیلی خوبی دارند.

...

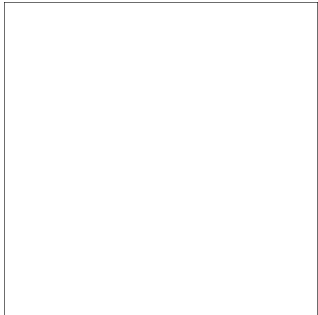
When Odongo and Apiyo went back to school they told their friends about life in the village. Some children felt that life in the city was good. Others felt that the village was better. But most of all, everyone agreed that Odongo and Apiyo had a wonderful grandmother!



او با او کرفیند و با او  
انگو و آتیو هر دو، او را محکم در آغوشی کرفیند و با او  
جدا جفلی کربند.

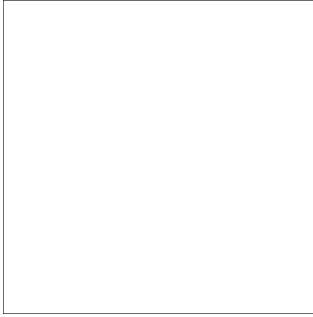
...

Odongo and Apiyo both hugged her tightly and  
said goodbye.



بعد از مدتی، کودکی از جستگی خواب بزد  
...

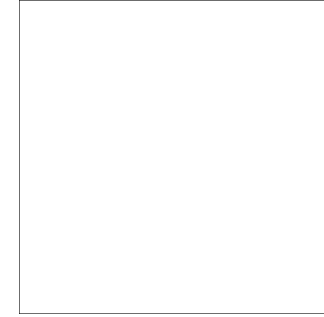
After a while, the children were tired and fell  
asleep.



پدر، ادنگو و آپیو را وقتی که به روستا رسیدند، صدا زد. آن‌ها نیار-  
کلنیادا، مادربزرگ شان را در حالی که زیر درخت روی حصیر در  
حال استراحت بود، دیدند. نیار-کلنیادا در زبان لو، به معنای -  
دخترمردم کلنیادا- است. او یک زن قوی و زیبا بود.

...

Father woke up Odongo and Apiyo as they  
arrived in the village. They found Nyar-Kanyada,  
their grandmother, resting on a mat under a  
tree. Nyar-Kanyada in Luo, means 'daughter of  
the people of Kanyada'. She was a strong and  
beautiful woman.



زهدنی که پدرشان به دنبال آن‌ها آمد آن‌ها دوست نداشتند که آنجا  
را ترک کنند. آن‌ها از نیار-کلنیادا خواهش کردند که با آن‌ها به شهر  
بیاید. او لبخند زد و گفت من برای زنده‌گی در شهر خیلی پیر  
هستم. اما منتظر شما خواهم ماند تا دوباره به روستای من بیایید.

...

When their father came to fetch them, they did  
not want to leave. The children begged Nyar-  
Kanyada to go with them to the city. She smiled  
and said, "I am too old for the city. I will be  
waiting for you to come to my village again."

به رخصتي هه چئي زو ن يعم شمان و گورگي مخنور شمان ده به  
کات يک ايتو تک ده و به ايتو تک ده - کات يک ده ايتو تک ده  
دانه او بران سفر ايتو ده سفر ايتو ده سفر ايتو ده سفر ايتو ده

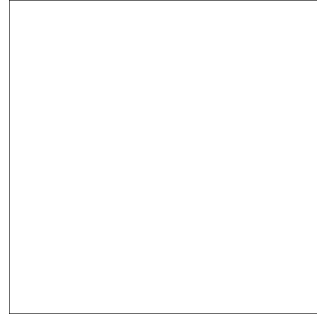
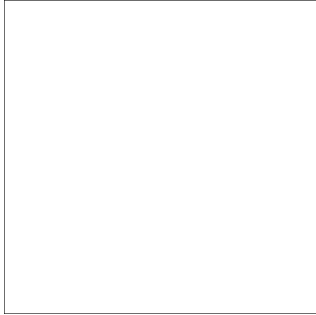
...

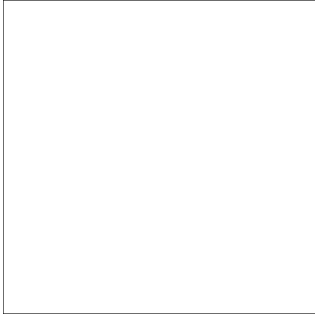
But too soon the holidays were over and the  
children had to go back to the city. Nyar-  
Kanyada gave Odongo a cap and Apoyo a  
sweater. She packed food for their journey.

نار-کانیادا به جوبه شمان گورگي ده و به  
کات يک ايتو تک ده او بران سفر ايتو ده سفر ايتو ده سفر ايتو ده  
دانه او بران سفر ايتو ده سفر ايتو ده سفر ايتو ده سفر ايتو ده

...

Nyar-kanyada welcomed them into the house  
and danced around the room singing with joy.  
Her grandchildren were excited to give her the  
presents they brought from the city. "First open  
my gift," said Odongo. "No, my gift first!" said  
Apoyo.

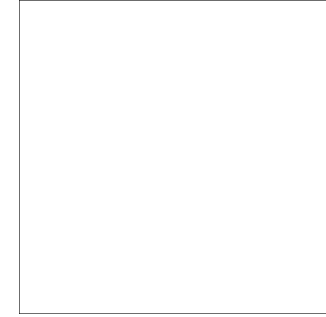




وقتی که نیار- کلنیادا هدیه را باز کرد به روش سنتی از آن‌ها تشکر کرد.

...

After she opened the presents, Nyar-Kanyada blessed her grandchildren in a traditional way.



در پایان روز آن‌ها با هم چای می‌نوشیدند. آن‌ها در شملارش پول به مادر بزرگ کمک می‌کردند.

...

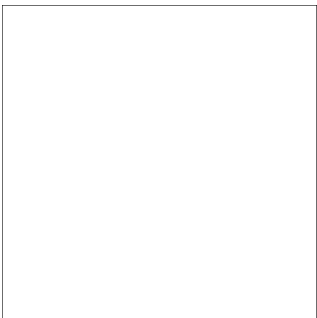
At the end of the day they drank chai tea together. They helped grandmother to count the money she earned.



On another day, the children went to the marketplace with Nyar-kanyada. She had a stall selling vegetables, sugar and soap. Apiyo liked to tell customers the price of items. Odongo would pack the items that customers bought.

...

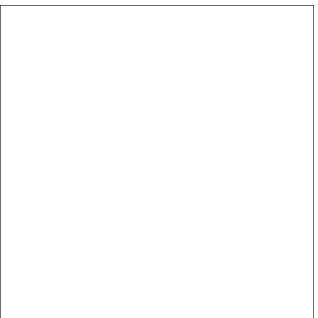
یک روز دیگر کودکی با مادر بزرگ به بازار رفتند. او در آنجا یک غرفه داشت و سبزیجات، نوره و صابون می‌فروخت. آپیو دوست داشت که به مردم قیمت اجناس را بگوید. اودونگو می‌پسندید که بسته‌های خرید را در جزئیات می‌گذاشت.

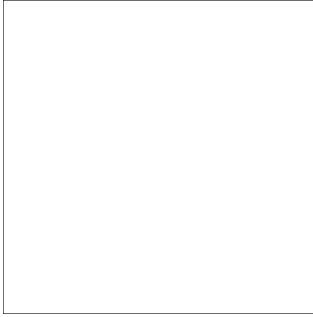


Then Odongo and Apiyo went outside. They chased butterflies and birds.

...

بنابراین کودکی و اودونگو بیرون رفتند. آن‌ها پروانه‌ها و پرندگان را دنبال کردند.

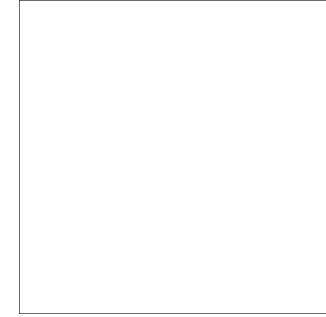




آن‌ها از درخت‌ها بالا رفتند و در آب دریاچه، آب بازی کردند

...

They climbed trees and splashed in the water of the lake.



یک روز ادنگو گاوه‌ای مادربزرگش را برای چریدن بیرون برد. آن‌ها به طرف مزرعه‌ی همسایه فرار کردند. کشاورز همسایه از ادنگو عصبانی شد و تهدید کرد که گاوها را برای خودش نگه می‌دارد، چون گاوها محصولات کشاورزی او را خورده بودند. بعد از آن روز ادنگو حواسش را جمع کرد که گاوها دوباره در دسر درست نکنند.

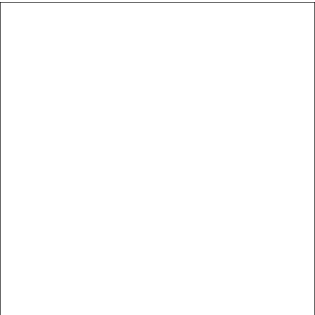
...

One morning, Odongo took his grandmother's cows to graze. They ran onto a neighbour's farm. The farmer was angry with Odongo. He threatened to keep the cows for eating his crops. After that day, the boy made sure that the cows did not get into trouble again.

Nyar-kanyada taught her grandchildren to make soft ugali to eat with stew. She showed them how to make coconut rice to eat with roast fish.

...

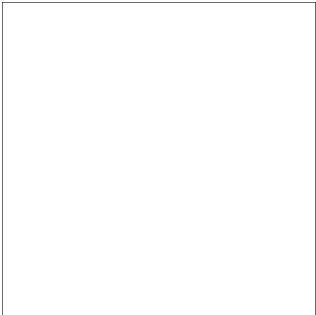
نڀار-کانڀادا پنهنجي نياڻن کي ڏانهن ڏيکاريو ته ڪيئن ڪوڪوٽ ريس ۽ روٽي مڇي سان گڏ کائڻ لاءِ ڪيو وڃي. انهن کي ڏيکاريو ته ڪيئن ڪوڪوٽ ريس ۽ روٽي مڇي سان گڏ کائڻ لاءِ ڪيو وڃي. انهن کي ڏيکاريو ته ڪيئن ڪوڪوٽ ريس ۽ روٽي مڇي سان گڏ کائڻ لاءِ ڪيو وڃي.

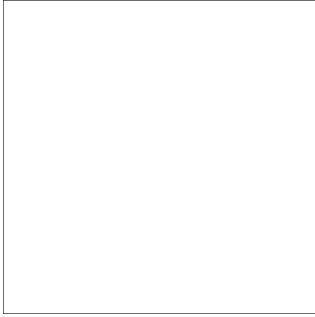


When it was dark they returned to the house for dinner. Before they could finish eating, they were falling asleep!

...

جڏهن ڌرتي ڌنڌي ٿي، تڏهن اهي گهر ڏانهن موٽي آيا. پر کائڻ ختم ٿيڻ کان اڳ، اهي سوئي ويا!

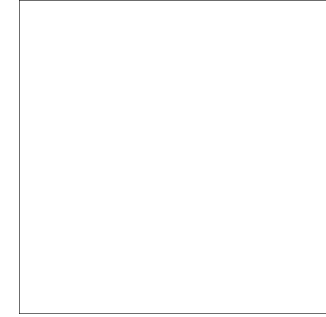




روز بعد، پدر کودکان به شهر برگشت و آنها را با نیار-کانیادا تنها گذاشت.

...

The next day, the children's father drove back to the city leaving them with Nyar-Kanyada.



ادنگو و آپبو به مادر بزرگ در انجام کارهای خانه کمک کردند. آنها آب و هیزم آوردند. آنها تخم مرغها را از زیرپای مرغها جمع کردند و از باغ سبزی چیدند.

...

Odongo and Apiyo helped their grandmother with household chores. They fetched water and firewood. They collected eggs from the chickens and picked greens from the garden.